

ادیب جوان

مجتمع حیوانات

تصویرگر: سام سلماسی

برای این خروس بکنید. شما که می‌دانید نگه داشتن هر گونه جانور زنده در این ساختمان ممنوع است.»
- اگر خودتان تنها می‌آمدید و این را می‌گفتید، حتماً حرفتان را گوش می‌کردم؛ اما چون این آقای قُزبید کنارتان هستند باید بگویم که متأسفم.
- این را گفت و رفت تو و در را بست. آقای گل‌بید داد زد: «تشنوت می‌دم آقای سامان.»

xxx

دو سه روز بعد، یک بعدازظهر بارانی بود که آقای سامان را توی راه‌پله‌ها دیدم.
- سلام آقای سامان!
- چه سلامی آقا! مگه شما مدیر این ساختمان نیستید؟ چرا توی این ساختمون صدای سگ می‌آد؟
- صدای سگ؟

- به! معلومه خبر ندارید.
و دست مرا گرفت و بُرد در خانه آقای گل‌بید و زنگ را فشار داد. در که باز شد اول یک سگ گنده پشمالو در چارچوب در نمایان شد و بعد آقای گل‌بید. من که با دیدن سگ تعجب کرده بودم گفتم: «آقای گل‌بید شما دیگه چرا؟ مگه نمی‌دونید نگه داشتن سگ توی ساختمون ممنوعه؟»

- تا وقتی خروس توی این ساختمون باشه، سگ هم هست.

گفتم: «ته آقای گل‌بید شما باید هر چه زودتر این سگ رو از اینجا ببرید بیرون. سگ، هم نجسه هم بیماری‌زا. توی این ساختمون ده‌ها آدم زندگی می‌کنند.»

- اگه نخوام ببرم بیرون چی؟
در این لحظه آقای سامان پایش را بلند کرد و گفت: «اگه نبری با همین لگد...»

که یک‌دفعه سگه شروع کرد به پارس کردن. آقای سامان ترسید و پرید پشت من سنگر گرفت. آقای گل‌بید رو به سگش کرد و گفت: «آروم باش سامان!»

با این حرف، چشم‌های آقای سامان گرد شد، آمد جلو و گفت: «چی؟ سامان؟ دیدید آقا؟ دیدید؟ اسم سگش رو گذاشته سامان! دیدید چقدر توهین می‌کنه؟»

- یعنی چی آقا مگه فقط اسم شما سامانه؟ من دیدم سامان اسم قشنگیه اسم سگم رو گذاشتم سامان. شما اگه ناراحتید اسمتون رو عوض کنید و بذارید سیمان!
- این را گفت و رفت و در را به هم زد. آقای سامان داد

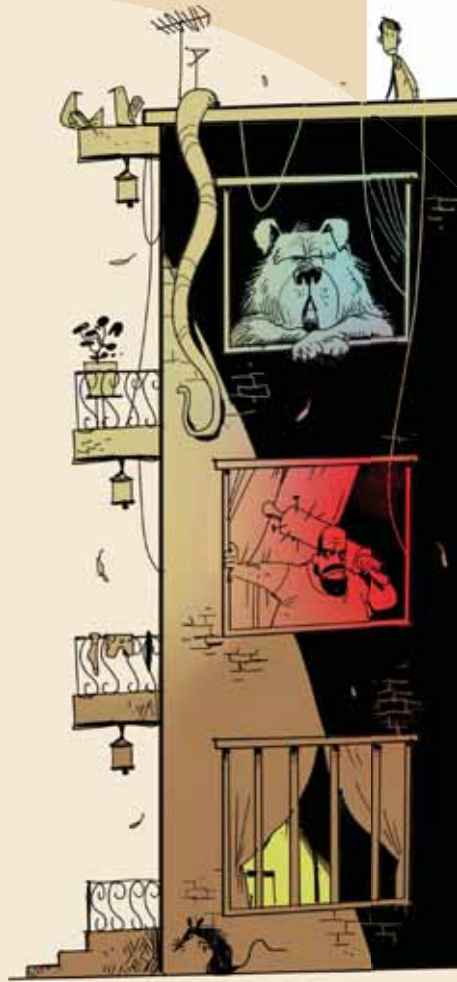
آقای سامان و آقای گل‌بید از آن اول هم با هم کل‌کل داشتند. از همان وقتی که همسایه دیوار به دیوار شدند و سر پول شارژ که آب و برق و گاز مشترکشان را شامل می‌شد، دعوایشان بود؛ اما آوردن خروس دعوایشان را شدیدتر کرد.

قضیه از این قرار بود که یک روز آقای سامان یک خروس کاکل‌زری و نوک‌حنایی به ساختمان آورد و در پشت‌بام جا داد. می‌گفت: «خوبه! وقت رو نشونمون می‌ده.»

تا یکی دو روز کسی حرفی نداشت؛ اما روز سوم آقای گل‌بید جلو مرا در راه‌پله‌ها گرفت و گفت: «آقا جان مگر شما مدیر این ساختمان نیستید؟»
- سلام عرض می‌کنم آقای گل‌بید. چرا مدیر ساختمان هستم.

- پس چرا جلو سروصدای این خروس بی‌محل را نمی‌گیرید؟ و من تا آدمم حرفی بزمن دست مرا گرفت و کشان‌کشان از پله‌ها بالا برد و در خانه آقای سامان را به صدا درآورد. وقتی آقای سامان آمد دم در، آقای گل‌بید گفت: «آقای سامان این خروس را خفه می‌کنید یا نه؟»
- آقای سامان نگاهی به قد و بالای آقای گل‌بید انداخت و گفت: «به‌به! آقای قُزبید! چه عجب از این طرف‌ها؟»
آقای گل‌بید دندان‌هایش را به هم فشار داد و گفت: «گل‌بید هستم آقا!»

- چه فرقی می‌کند هر دوتایتان بید دارید دیگر.»
- برای اینکه جلو کل‌کشان را بگیرم وارد قضیه شدم و به آقای سامان گفتم: «آقای سامان لطف کنید فکری



زد: «پس بجنگ تا بجنگیم آقای قُزبید.»

xxx

چند روز گذشت. یک روز در خانه‌ام به شدت به صدا درآمد. در را که باز کردم آقای گلبید را دیدم که چهره‌اش خبر از واقعه‌ای ناگوار می‌داد.
- سلام آقای گلبید!
- چه سلامی چه علیکی! تو که مدیریت نداری خب سمتت را تحویل آدمش بده.
- چی شده آقا!؟
- می‌خواستید چی بشه؟ باغچه مثل دسته گلم خراب شد.
- برای چی؟
- یعنی چی برای چی؟ تشریف بیارید خودتون ببینید.

و مرا کشید پای پنجره. بیرون را نگاه کردم. یک دفعه خشکم زد. یک شترمرغ گنده توی محوطه بیرونی ساختمان داشت برای خودش می‌چرید. آقای سامان هم روی صندلی نشسته بود و برای شترمرغ سوت می‌زد. سریع خودم را به آقای سامان رساندم.
- آقای سامان زود این بازی‌ها را جمع کنید.
- سلام آقای مدیر، منظور تون رو نمی‌فهمم. من اهل بازی نیستم.

- خودتون رو به اون راه نزنید. شما و آقای گلبید آرامش ساکنین این ساختمان رو به هم زدید. زود بساط این جک و جونورا رو جمع کنید.

- ای آقا ... شترمرغ که خوبه. مشکلی نداره. یه حیوون آروم، بدون دردسر، تازه گوشت و پوست و تخمش هم مورد استفاده قرار می‌گیره. بعد رو به شترمرغ کرد و داد زد: آهای قُزبید! بیا به عمو سلام بده. با این حرف، آقای گلبید داد زد. «دیدید آقای مدیر؟ این آقا داره لجبازی می‌کنه. اسم منو گذاشته روی شترمرغش.»

گفتم: «شلوغش نکن آقا! اسم شما که گلبیده.»

آقای گلبید گفت: «چه فرقی می‌کنه. هر دو تامون بید داریم.»

تلفن همراهم را در آوردم و شماره ۱۱۰ را گرفتم.

xxx

هنوز دو سه ساعتی از بردن آقای سامان و آقای گلبید و سگ و شترمرغشان نگذشته بود و من مزه آرامش را نچشیده بودم که دوباره در خانه‌ام صدا کرد. در را که باز کردم، خانم آرشام را که از دو هفته پیش ساکن این ساختمان شده بود، دیدم.

- او! سلام آقا! خوب شد حداقل یک مرد این موقع روز توی این ساختمان پیدا می‌شه. راستش مزاحمتون شدم که بگم پسر من روی پشت‌بوم گیر کرده. نمی‌تونم بیارمش پایین. می‌شه کمک کنید.

- چی پسر تون گیر کرده؟ خانم مگه عقل از سرتون پریده؟ برای چی پسر تون رو بردید اون بالا؟ مگه



نمی‌دونید پشت‌بوم حفاظ نداره؟ و پریدم راه‌پله‌ها را گرفتم و رفتم بالا؛ اما هر چی پشت‌بوم را نگاه انداختم پسری ندیدم.
با وحشت گفتم: «خانم اینجا که پسری نیست. نکته افتاده؟»

خانم پشت جعبه‌ها را نگاه کرد و با لیخنه گفت: «نه! پسر من اینجاست.» رفتم کنارش و پشت جعبه‌ها را نگاه کردم. یک دفعه خشکم زد. دست و پایم شروع کرد به لرزیدن. یک مار چهار پنج‌متری پشت جعبه‌ها دراز کشیده بود و با چشم‌های وحشتناکش مثل آدم‌های هیز به من زل زده بود. خانم آرشام گفت: «تترسید! پسر من بی‌خطر، فقط الان غذا خورده. سنگین شده نمی‌تونه حرکت کنه. شما کمکش کنید تا برگرده خونه.»

و قبل از اینکه من حرفی بزنم ادامه داد: «راستی شما نمی‌دونید این خروسی که اینجا به این جعبه‌ها بسته شده بود مال کی بود؟ می‌خوام برم از صاحبش عذرخواهی کنم!»

داستانی که خواندید نوشته سید سعید هاشمی است که با نام «نگه‌داشتن حیوانات در این ساختمان ممنوع است» در کتاب «وام دماغ» توسط انتشارات چرخ و فلک به چاپ رسیده است.

آب را گل نکنیم

محمد کاظم کاظمی

آب را گل نکنیم:

در فرودست انگار، کفتری می خورد آب.

این دو سطر در ابتدای شعر «آب» سهراب سپهری آمده است؛ یکی از شعرهای معروف این شاعر. آیا تا حالا با خود فکر کرده‌اید که این شعر چرا این قدر معروف شده و بر سر زبان‌ها افتاده، به طوری که تقریباً به یک ضرب‌المثل تبدیل شده است؟ البته یک علت همین است که این شعر یک ضرب‌المثل معروف را به خاطر می آورد: «از آب گل آلود ماهی گرفتن». اینکه یک شعر از ضرب‌المثل‌ها و تعبیرهای محاوره‌ای و آشنا برای مردم استفاده می کند، کار جالب و مؤثری است، برای اینکه شعرش بهتر با مخاطب ارتباط برقرار کند.

اما در کنار این قضیه، شعر آب خاصیت جالب دیگری هم دارد؛ اینکه می تواند هم معنی واقعی داشته باشد و هم معنی نمادین یا سمبلیک. بگذارید مثالی بیاورم. وقتی می گوییم: «در خانه مردم را نکوییم»، یک معنی حقیقی دارد. ولی اگر بگوییم «از دیوار خانه مردم بالا نرویم»، هم می تواند معنی حقیقی از دیوار بالا رفتن داشته باشد، و هم معنی سرقت یا تجاوز به حریم خانه دیگران. حالا اگر بگوییم «بخت مردم را سیاه نکنیم»، این دیگر معنی حقیقی ندارد، بلکه فقط یک معنای کنایی دارد.

بنابراین، عبارت «از دیوار خانه مردم بالا نرویم»، ظرفیت شاعرانه بیشتری دارد، یا می شود گفت که تأثیر بیشتری می گذارد، چون هم غیرمستقیم حرف زده‌ایم و هم موضوعی عینی و ملموس را گفته‌ایم که واقعاً قابل تصویر کردن و تجسم کردن است؛ برخلاف سیاه کردن بخت که به راحتی قابل تجسم نیست.

حالا در شعر آب هم، وقتی سهراب می گوید: «آب را گل نکنیم»، از یک طرف می توان تصور کرد که شاعر به راستی از گل نکردن آب در یک جویبار سخن می گوید و فراتر از آن منظوری ندارد. اما از طرف دیگر، می توان تصور کرد که پشت این تصویر، باید در پی حقیقتی دیگر بود. مثلاً «آب را گل نکنیم» می تواند به این معنی باشد که دنبال منفعت جویی نباشیم و زندگی را بر دیگران سخت نکنیم. از این حرف، هم برداشت اخلاقی می شود کرد، هم برداشت اجتماعی، و هم برداشت سیاسی.

بسیاری از شعرهای خوب فارسی، همان‌هایی هستند که این خاصیت در آن‌ها یافت می شود. به خصوص در شعر حافظ، خیلی وقت‌ها هم معنی حقیقی شعر قابل برداشت است و هم معانی مجازی و نمادین بسیار دیگر. مثلاً وقتی شاعر می گوید:

هر چه هست از قامت ناساز بی اندام ماست
ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست

اینجا ممکن است بگوییم که منظور از «تشریف» همان معنای واقعی، یعنی لباسی است که به شخص هدیه داده‌اند. شاعر از کسی لباسی هدیه گرفته است و آن لباس بر اندام او جور نیست. اما در عین حال می شود گفت که شاعر به یک هدیه یا بخشش دیگر اشاره دارد که می تواند لباس هم نباشد. حتی از این شعر می شود برداشت عمیق تری کرد و مثلاً گفت که نظام خلقت و آنچه خداوند در اختیار بشر گذاشته، کامل است. این ما

هستیم که لیاقت استفاده از آن را نداریم.

سهراب سپهری نه تنها در این اولین سطرهای شعر، بلکه در بقیه این شعر نیز همین روش را پیش می گیرد و عبارت‌هایی به کار می برد که در هر دو شکل حقیقی و نمادین قابل برداشت هستند. مثلاً می گوید که در فرودست، کبوتری آب می خورد. خب شاید واقعاً یک کبوتر آب بخورد. ولی در عین حال ممکن است که شاعر افرادی از جامعه را که از نظر مادی یا سطح اجتماعی از ما پایین تر هستند، به کبوتر تشبیه می کند.

یا وقتی می گوید: «غنچه‌ای می شکفتد، اهل ده باخبرند»، این می تواند هم شکفتن یک غنچه باشد، و هم تولد یک نوزاد که همه اهل ده از آن باخبر می شوند و این نشانه صمیمیت میان اهالی روستاست. یا آنجا که می گوید: «چینه‌ها کوتاه است»، هم می تواند به کوتاهی دیوارهای روستا اشاره کند که حقیقت دارد، و هم می تواند اعتماد میان مردم را در نظر داشته باشد. حالا می توانیم شعر را بخوانیم و با توجه به این ویژگی، از آن بیشتر لذت ببریم.

آب را گل نکنیم:

در فرودست انگار، کفتری می خورد آب.

یا که در بیشه دور، سیرهای پر می شوید.

یا در آبادی، کوزه‌ای پر می گردد.

آب را گل نکنیم:

شاید این آب روان، می رود پای سپیداری، تا فروشید اندوه دلی.
دست درویشی شاید، نان خشکیده فرو برده در آب.

چه گوارا این آب!

چه زلال این رود!

مردم بالادست، چه صفایی دارند!

چشمه‌هاشان جوشان، گاوهاشان شیرافشان باد!

من ندیدم دهشان،

بی گمان پای چپرهایشان جاپای خداست.

ماهتاب آنجا، می کند روشن پهنای کلام.

بی گمان در ده بالادست، چینه‌ها کوتاه است.

مردمش می دانند، که شقایق چه گلی است.

بی گمان آنجا آبی، آبی است.

غنچه‌ای می شکفتد، اهل ده باخبرند.

چه دهی باید باشد!

کوچه‌باغش پر موسیقی باد!

مردمان سر رود، آب را می فهمند.

گل نکردنش، ما نیز

آب را گل نکنیم.



شعر، صورت یا معنا؟

«اسماعیل امینی»

گاهی کسانی هستند که شعرهایی آشفته و پر از غلط را برای شما می‌خوانند و با هیجان می‌گویند: «به‌به! عجب شعری!»
عده‌ای دیگر هستند که همان شعرهای پر غلط و سست را در فضای مجازی بازنشر می‌کنند و برای شما هم می‌فرستند.
اگر به این آدم‌ها بگویید که این شعرها خوب نیستند، اشکال وزنی و قافیه‌ای دارند، زبانشان پر از غلط است، بلافاصله می‌گویند: «این چیزها مهم نیستند، حرفی که می‌زند خیلی مهم است.»
حالا بگذریم از اینکه «حرف مهم» از نظر هر کس، چیزی است که امکان دارد، برای دیگری اصلاً مهم نباشد.
اما اگر کار شعر فقط گفتن حرف‌های مهم است، چه نیازی داریم که شعر بگوییم؟
حرفمان را با جمله‌های معمولی می‌نویسیم که هم نوشتن آن آسان‌تر از شعر است و هم خواندن و فهمیدنش.
حتی می‌توانیم حرف‌های مهم را ننویسیم و مستقیم یا با پیام صوتی و تصویری برای دیگران بگوییم.
کسانی که هنر و زیبایی را می‌شناسند، می‌دانند که در آثار هنری، صورت ظاهری اثر بسیار مهم است.
مثلاً ما اگر عجله داشته باشیم، نمی‌توانیم یک قطعه موسیقی با کلام راه، با دور تند گوش کنیم. در این صورت اگر چه کلمه‌های ترانه را می‌شنویم، اما موسیقی را نشنیده‌ایم.
تصور کنید که در جشن تولد، کیک زیبایی با تزئینات فراوان روی میز است و همه دور آن جمع شده‌اند و عکس می‌گیرند. حالا کسی بیاید و آن کیک را بردارد و در یک دیس بزرگ بریزد و هم بزند. اگر هم کسی اعتراض کرد بگوید: «صورت کیک مهم نیست، اصل، محتوای کیک است که هیچ تغییری نکرده.» راستی کیک تولد برای خوردن است یا برای تماشا کردن و عکس گرفتن؟
اگر برای خوردن است، این همه زحمت برای تزئین آن بیهوده است.
آیا کار شعر فقط انتقال پیام و بیان حرف‌های مهم است و آن همه تزئینات و توجه به زیبایی در شعر، بیهوده است؟

قلمستون

«کبری بابایی»

ستاره

تو یک ستاره‌ای که تا خنده سحر
گوشه آسمان من ذوب می‌شوی
شبیه قصری از خاطرات کاغذی
به هر بهانه سست و مخروب می‌شوی

مثل سکوت تیره چشم پنجره
هر لحظه هم صحبت آشوب می‌شوی
تو زورق موج شبی و روی کاغذ
به وزن یک قافیه مصلوب می‌شوی

مثل روشنایی ذات سرد رویا
دوباره و دوباره سرکوب می‌شوی
ای ستاره کوچک پشت پنجره
نیاز اگر به شیشه مغلوب می‌شوی

شبیه شعری از وصف طلوع خورشید
گوشه یک صاعقه مکتوب می‌شوی
ستاره کوچک اگر زندگی کنی
تو آفتاب سرخ محسوب می‌شوی

ونوس مثال آذر از تهران

دوست خوبان ونوس مثال آذر تلاش کرده است شعری موزون بگوید. چه شعر خوبی هم گفته است. شعری که دایره واژگان نسبتاً گسترده‌ای دارد و ونوس خانم در آن از تنوع کلمات، به‌خوبی استفاده کرده است. حالا لازم است که او روی وزن تسلط بیشتری پیدا کند. تسلط روی وزن اگرچه در ظاهر سخت به نظر می‌رسد، اما در عمل کار خیلی دشواری نیست. فقط کافی است دوستان شعرهای کهن یا غزل‌های امروزی را با صدای بلند برای خودش بخواند و حتی آن‌ها را حفظ کند. شنیدن نواهای سنتی هم البته در این زمینه به او کمک زیادی می‌کند. بعد از این‌ها تنها تمرین و نوشتن است که وزن را توی ذهن جا می‌اندازد. مطمئنم که این کار شیرین است. شما هم امتحان کنید.

می‌اندیشم به ...

می‌اندیشم
به بی‌کرائگی
به لحظه‌های رویش احساس
روی گلبرگ‌ها
به شعری که پس از گریز سرما
بر دستان مردگان زد بوسه‌ای
به کاسه صبر کوه
که رود شد
از نوید رسیدن نوبهار
به ژنده‌پوش مترسکی
که به وقت دلتنگی
می‌شمرد
مهاجر کبوترها را

سحر جعفری از تهران

دوست خوبان سحرخانم جعفری شعری با موضوع بهار سروده‌اند. رسیدن فصل بهار و رویش طبیعت، از گذشته تا امروز موضوع جذابی برای شاعران بوده است و نگاه‌های متفاوتی به بهار در ادبیات ما وجود دارد. خیلی از این شعرها، تصویرهای تازه‌ای دارند که تا همیشه در ذهن خواننده ماندگار می‌شوند. سحر عزیز تلاش کرده است، در شعرش به تصویرهای خلاق و بدیع برسد. در بعضی سطرها هم موفق شده است:

کاسه صبر کوه

رود شد

یا:

ژنده‌پوش مترسکی
که به وقت دل‌تنگی
می‌شمرد

مهاجر کبوترها را

اما یک نکته مهم را نباید فراموش کرد. اگرچه زبان شعر با بیان محاوره و گفت‌وگوهای معمولی تفاوت دارد، اما هر جابه‌جایی در ارکان جمله را نمی‌توان به حساب زبان شاعرانه گذاشت. در همین شعر هم، اگر بعضی از کلمه‌ها در جمله پس و پیش نمی‌شدند، شعر زبان ساده‌تر و اتفاقاً شاعرانه‌تری داشت:

مترسک ژنده‌پوشی

که به وقت دل‌تنگی

می‌شمرد

کبوتران مهاجر را ...

پس برای جابه‌جایی کلمه‌ها در جمله، باید حتماً دلیلی داشته باشیم. دلیلی مثل تأکید بر یک کلمه، ایجاد موسیقی، ایجاد ابهام و ...